

حرف‌هایی از زبان "فرح بیکر"، نوجوان اهل غزه

تنها صداست که می‌ماند!

شانزده ساله‌ام اما از وقتی که یادم می‌آید در کشورم فلسطین جنگ بوده. جنگ‌هایی که شاید تصورش هم برای بعضی‌ها غیر ممکن باشد. توی زندگی‌ام سه تا از این جنگ‌ها را دیده‌ام و هر بار پیش خودم گفته‌ام: «این بدترین جنگیه که تا حالا دیدم!». اما خوشبختانه از هر سه تا جنگ جان سالم به در برده‌ام. البته تا همین چند شب قبل...

چند شب قبل فکر می‌کردم جدی جدی شب آخر عمرم رسیده. هر لحظه صدای بمباران بیش‌تر می‌شد و خواهرهای ۱۴ و ۶ ساله‌ام جیغ‌های بلندتری می‌کشیدند. همه‌مان محکم همدیگر را بغل کرده بودیم و منتظر مرگ‌مان بودیم. همه‌ی مردم غزه یا خودشان مرده بودند یا کسی از اعضای خانواده‌شان را از دست داده بودند. مادر من هم زخمی شده بود و برای همین مرگ را خیلی نزدیک حس می‌کردیم. پیش خودم گفتم حالا که لحظات آخر زندگی‌ام است باید کاری بکنم، چیزی از خودم به جا بگذارم. صدایم را ضبط کردم و در مورد بلایایی که رژیم اشغالگر صهیونیسم بر سرمان آورده بود حرف‌هایی زدم و صدا را در شبکه‌های اجتماعی به اشتراک گذاشتم. هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم آن چند جمله مثل بمب‌هایی که بر سرمان می‌ریزند صدا کند. صدایم به گوش میلیون‌ها نفر رسید و دعای همان‌ها بود که باعث شد از آن شب وحشتناک هم جان سالم به در ببرم.

حالا که دارم این حرف‌ها را می‌زنم نمی‌دانم چه‌قدر بعد از این زنده خواهیم بود اما از سه جنگ جان سالم به در برده‌ام و این یعنی جنگ دیگر بس است. می‌خواهم وکیل بشوم و صدایم را به گوش همه‌ی مردم برسانم. حالا که خیلی‌ها توی دنیا من را می‌شناسند، باید برای رهایی فلسطین همه‌ی تلاشم را بکنم...

خیلی وقت‌ها سر موضوع کوچکی احساس بدبختی می‌کنیم و انگار که دنیا روی سرمان خراب شده باشد، هی غصه می‌خوریم و غصه می‌خوریم و غصه می‌خوریم. اما یادمان می‌رود در همین دنیای خودمان نوجوان‌هایی هستند که دارند هر ثانیه با مرگ واقعی و بدبختی حقیقی دست و پنجه نرم می‌کنند. نوجوانانی مثل فرح بیکر که گوش‌شان جز صدای بمب و چشم‌شان جز آتش چیزی به خود ندیده...

